

کارگاه هجریه نشسته کیهان‌آوا

دکتر حسین غفاری
مدیر گروه فلسفه دانشگاه تهران

❖ مجموعه مراد

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با او رطل گران توان زد
بر آستان جانان گرسر توان نهادن
کلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد
قد خمیده ما سهلت نماید اما
بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد
در خانه ننگد اسرار عشق بازی
جام می‌مغانه هم با مغان توان زد
درویش را نباشد برگ سرای سلطان
ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد
اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند
عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد
گر دولت وصال خواهد دری گشودن
سرها بدین تخیل بر آستان توان زد
عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
شد رهزن سلامت زلف تووین عجب نیست
گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد
حافظ به حق قرآن کز شید و زرق بازای
باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد

در میان متفکرین گذشته تاریخ بشر کسانی بودند که برای عالم، نظمی ریاضی قائل بودند. فیثاغورث یک از قائلین به این تفکر بود. آنها معتقد بودند که نظم ریاضی عالم نظم یک موسیقی بزرگ است که هر موجودی از موجودات عالم در هارمونی ویژه خودشان قرار دارند. این متفکرین می‌گفتند که اگر کسی گوش جان به موسیقی افلاک بسپارد آن را می‌شنود. این تفکر چه به صورت حقیقت بیان شود و چه به عنوان استعاره و تمثیل، نظام هستی را به دستگاه موسیقی تشبیه می‌کند و احوال انسان را هم شبیه به آن می‌داند. این غزل نیز با توجه به این تفکر آغاز شده است.

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با او رطل گران توان زد

«راه» در ظاهر همان مقام یا دستگاه موسیقی است که حافظ در مقابل تمثیل می‌گوید «راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد» تو گویی زندگی هر کس مانند دستگاه موسیقی است که هر کس از ابتدا تا انتها ساز خود را که به گونه‌ای خاص تنظیم کرده است می‌نوازد. در موسیقی، هر سازی تنظیم معین خود را دارد و آن را به نحو خاصی کوک می‌کنند. به اصطلاح، سیم آن را به مقدار معینی می‌پیچانند که کشش خاصی پیدا کند و صوت مشخصی را منتقل کند.

در زندگی معمولی هم وضع همینطور است. هر کس خودش را با جامعه، با خانواده و با دوستان به گونه‌ای خاص تنظیم کرده که اگر ذره‌ای تنظیم به هم بخورد همه امور به هم می‌ریزد. کافی است هر کس یک درجه روابط تنظیم شده خود را با اعضای خانواده به هم بزند. در آن صورت غوغا برپا می‌شود و جنگ و دعوای بیخودی پیش می‌آید و زمام امور از دست می‌رود. بدترین آدمها برای معاشرت آنها هستند که آدم نمی‌تواند خودش را با آنها تنظیم کند، یعنی تکلیفش با آنها معلوم نیست و نمی‌تواند برنامه‌اش را با آنها معین کند. در واقع، روابط ما با هم بی‌شبهت به یک ساز نیست. هر کس باید خودش را به نحوی کوک کند و تنظیم کند که با جامعه و محیط بیرونی هارمونی و تناسب داشته باشد. همین که شخص از تناسب در آید و از نظام بیرون رود، دیگر نمی‌شود با او زندگی کرد.

❖ توجه به درد عمیق انسان

حال، حافظ می‌گوید انسان به شکلهای مختلف می‌تواند



برآستان جانان گر سر توان نهادن
گلبانگ سربلندی درآسمان توان زد

باید سعی و کوشش کنی تا خود را به مقام عبودیت برسانی .
اگر بتوانی سر بر آستان محبوب گذاری و پیشانی بر خاک آن
بسای، به بالاترین عزت و افتخاری که برای بشر متصور است
رسیده ای . زیرا مقام عبودیت بالاترین مقام یک انسان است .
بنابراین حاصل ساز و شعر انسان باید آن باشد که خاک و آستان
یار گردد تا در این صورت به نهایت سربلندی نائل شود .

❁ دوری از تظاهر راه غلبه بر نفس

قد خمیده ما سهلت نماید اما

برچشم دشمنان تیر از این کمان توان زد

بعضی تصور کرده اند که این شعر خطاب به معشوق است ؛
اما چنین نیست . خمیدگی قد حکایت از افتادگی می کند . انسان
راست قامت به چشم می آید . اما مردم فکر می کنند که انسان قد
خمیده پیر و ضعیف است ، کسی نیست ، بی مقدار است .
سالک رند حقیقی خمیده قامت است . خودش را قوی چشم نگه
نمی دارد . زیرا او می داند که مردم همیشه گول ظاهر را
می خورند و او نمی خواهد در چشم مردم بزرگ جلوه کند .
عموم مردم ، در هر مرتبه و مقام ظاهری که باشند ، عقلشان
به چشمشان است . اگر دنبال زن و خانواده می روند ، به جمال
ظاهری نگاه می کنند ، اگر شریک و کاسبکار انتخاب می کنند
باز هم معیارهای ظاهری را به کار می گیرند ، حتی در علم هم
روی همین ظواهر قضاوت می کنند و به عناوین افراد توجه
دارند . این مطلب به محیطهای مقدس مذهبی هم کشیده
می شود . اگر کسی عارف شده ، مردم می خواهند ببینند ظاهرش
چگونه است . و چون ببینند که این آدمی است که نه در هوا می پرد
و نه توی آتش راه می رود و نه کار خاصی دیگری انجام می دهد ،
نمی توانند قبول کنند که به مقامات معنوی رسیده است . آنها فکر
می کنند که هر چه انسانی کامل تر باشد باید یال و کوپالش بیشتر
باشد طول و عرضش بسیار بزرگ باشد که به چشم بیاید و در
چشم همه عجیب و فوق العاده جلوه کند .

حافظ می گوید این قد خمیده ما در نظر تو بی مقدار است و
ما به چشم تو آدم ضعیف و معمولی هستیم ولی باید بدانی که
«بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد» اگر بخواهی بر شیطان

ساز
خودش را
کوک کند . اما باید
دستگاهی انتخاب کند و مقامی از
مقامات موسیقی را برگزیند که بتوان آهی
بر ساز آن زد . یعنی جوری زندگی کند که
جایی هم برای آه باقی گذارد ، بتواند سوز دلی
داشته باشد . آه کنایه از سوز دل است . آن زندگی
که دارای عمق نباشد و ریشه ای در معنویت نداشته باشد و
در نتیجه ، انسان نتواند به باطن خود رجوع کند ، زندگی نیست .
حتی ممکن است که ساز انسان خوب هم کوک شده باشد و
کاملاً هم متناسب باشد ، اما به گونه ای به گونه ای باشد که وقتی
آن را بنوازیم توأم با سوز نباشد . این نمی شود که انسان صبح را
شب کند و شب را صبح کند و ایام و لیالی را بگذراند اما درد و
سوز انسانی نداشته باشد . آدم بی سوز و درد و عشق به جایی
نمی رسد . لذا «راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد»

«شعری بخوان که با او رطل گران توان زد»

نواختن معمولاً همراه با خواندن شعر است . وقتی نواختن
ساز به گونه ای باشد که آه از نهاد شنونده درآورد ، آواز و
شعرخوانی آن نیز باید به گونه ای باشد که حال مستی دست دهد
و انسان را از خود بیخود کند . «رطل گران» پیاله بزرگ شراب
است . این معنی ظاهری است . انسان می تواند شعرهای
مختلفی بخواند و بسراید ، ولی بعضی از اشعار هست که انسان
را از خود بیخود می کند و به مستی می کشاند .

لفظ «او» در این مصراع دارای نکته ای دقیق است . شاید
به نظر برسد که اگر به جای «او» ، «آن» گفته بود بهتر می شد و
معنا هم آسانتر به دست می آمد . یعنی شعری بخوان که با آن
شعر ، بتوان میخواری و مستی کرد . اما حافظ «او» گفته
است . ضمیر «او» به حضرت حق و محبوب ازلی مربوط
می شود . شعری انتخاب کن که با یار و معشوق حقیقی بتوانی
عشق بازی کنی و با او رابطه ای وانسی برقرار نمایی .

چیره شوی و از نفس اماره عبور کنی، و اگر بخواهی به حق برسی باید از همین قد خمیده که به شکل کمان است استفاده کنی. از همین جا می توانی مبارزه بانفس را شروع کنی. آدمی که چیزی دارد خودش را نشان نمی دهد. آن کس که خیلی داد و بیداد می کند، در عمل خیلی عَرَضه ای هم ندارد، این فقط ظاهر است. کسی که توانی دارد، وقت عمل که می رسد عملش را می کند. انسانی هم که پر است و با حقیقت است خود را نشان نمی دهد و به همین جهت به نظر دیگران نمی آید. حافظ می گوید فریب این حرفها را نخور و به سلاکهای واقعی نگاه کن و بدان که همین قد خمیده و ظاهری که به چشم نمی آید و مورد توجه مردم نیست، با همین می توان کارهای بزرگ کرد و دشمن را از پا درآورد. ابیاتی که بعد می آید همین معنا را تأیید می کند.

برسانی باید با هدایت انسانهای کامل راه را طی کنی و معطل دوغ علی شاه و پشم علی شاه و مانند آنها نشوی. نکنند که خود را از ظاهری بیرون آوری و به ظاهر دیگری بیندازی. اینها یک بساط ظاهری درست کرده اند، مثل بساطهای دیگر. این اقطاب ظاهرشان با دیگران فرق می کند برای خودشان ریش و سبیل خاص می گذارند، کلاه خاصی درست می کنند و آداب دست دادن خاص. یعنی کلکها فرق کرده، در صورتی که اهل عرفان در طول تاریخ چنین نبوده اند. آنها یک ادب دارند و آن ادب در مقابل حقیقت است. خانقاه یعنی پیرایه بستن به این راه در حالی که این راه بی پیرایه است. و اگر از استاد و عارف کامل می گویند، کسی را می گویند که به انسان درس حقیقت، معنا و کمال بدهد، نه یک سری کلک.

❁ نفی عرفان خانقاهی

در خانقه نکتجد اسرار عشق بازی
جام می مغانه هم با مغان توان زد

بازار خانقاه در عصر حافظ خیلی گرم بوده و هنوز هم کم و بیش رایج است. همیشه چنین بوده که بساط عرفان را با فریب و کلک آمیخته کنند. عرفان خانقاهی همان کلک است. حقیقت عرفان را نباید کسی سر در بیاورد و متوجه شود. این جور دستگاهها درست کردن و قطب راه انداختن و تی و تی کردن و هو کشیدن و دست بوسیدن از حقیقت عرفان به دور است. انسانی که اهل حقیقت است این حرفها را ندارد. راه حق دکان و دستگاه ندارد و انسانی که اهل حق است دنبال این حرفها نمی رود. گرچه افراد معدودی در بساط عرفان خانقاهی بوده اند که به کمال رسیده اند، این به ندرت و در حد دوسه نفری بوده است. بساطشان کلاً بساطی انحرافی و دور از حقیقت است. این بیت حافظ نشان می دهد که او به طور کلی با تصوف خانقاهی مخالف است، نه گروه خاصی و سلسله ویژه ای از آنها. کسانی که جزو هر یک از این سلسله ها و نظامات هستند نمی توانند کسی را به حقیقتی برسانند. اگر قرار است عشقبازی کنیم و به عرفان رو آوریم، باید بدانیم که جام می مغانه را با مغان می توان زد. فقط انسانهای کامل و اولیای خدا هستند که می توانند انسان را از جام ولایت بهره مند کنند. می مغانه همان می ولایت است. اگر می خواهی خودت را به مقربین درگاه حق

❁ فقر سالک و غنای محبوب

درویش را نیاشد برگ سرای سلطان
ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد

حقیقت درویشی فقر و عدم تعلق به هر چیزی است. عارف به هیچ چیز وابسته نیست. عزت، قدرت، شوکت و تکبر همه از آن خداست. «هو الله الملک القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر» از وی همه مستی و غرور است و تکبر، از ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است. «برگ سرای سلطان» آسایش، عزت، عظمت و جلال است که همه از آن خداست. کسی که ادعای درویشی می کند اما هنوز دارای منیت است و برای خودش شثونی قائل است، او درویش نیست. عظمت و شوکت و جلال و جمال همه برای سلطان وجود است، «مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد».

اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند
عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد

این بیت تأیید بیت بالاست. آنانی که اهل نظر و بصیرت اند، رند هستند، اینها هر دو عالم را در یک نظر که به معشوق می کنند می دهند، نه آخرت را می خواهند و نه دنیا را، نه تعلق به دنیا دارند و نه دنبال نعیم آخرتند. مقصود آنها بلندتر است، آنها فقط و فقط خداوند را می خواهند.

اصطلاح «داو» مربوط به شرط بندی است. ظاهر آیین بازی های شرط بندی دارای نه مرحله است. مرحله اول مبلعی

* انسان سالک وقتی فکر وصال محبوب را می کند و جایزه بزرگ راه سلوک را می بیند، همین فکر او را به سوی بندگی می کشاند.

* فقط انسانهای کامل و اولیای خدا هستند که می توانند انسان را از جام ولایت بهره مند کنند.

* این نمی شود که انسان صبح را شب کند و شب را صبح کند و پیام ولیایی را بگذراند اما درد و سوز انسانی ندامت‌ناشد. آدم بی سوز و دردمند و عشق به جایی نمی رسد.

را معین می کنند و با آن شروع می کنند و وقتی این مرحله با این مبلغ تمام شد، مرحله بعدی را با مبلغ بیشتری آغاز می کنند. هر نوبت باخت را که در یک مرحله پیش می آید «داو» می نامند. مبلغ شرط بندی حالت تصاعدی دارد و در هر مرحله مبلغ را به صورت تصاعد حسابی افزایش می دهند. وقتی بازی به آخر می رسد که کسی به نحو کامل باخته باشد و در این صورت می گویند «داو تمام». «نقد» هم آن مبلغی است که در هر مرحله شرط بندی جلو می گذارند.

حافظ می گوید بازی عشق بازی کاسب کارانه نیست، این منطق اهل دنیا است که چانه می زنند و می گویند حالا اول صد تومان می دهیم، بعد سیصد تومان و بعد هفتصد تومان، تا برسند به مبلغ نهایی. اهل عشق از اول همه سرمایه را بره میدان می آورند و در همان داو اول نقد جان را عرضه می کنند و کار را تمام می کنند.

گر دولت وصالش خواهد دری گشودن
سرها بدین تخیل برآستان توان زد

گاهی در بازارها و فروشگاههای بزرگ جایزه ای بسیار بزرگ می گذارند و می گویند این جایزه برای یکی از کسانی است که اینجا خرید کنند. همه می دانند که اینجا صد هزار یا یک میلیون نفر خرید می کنند و احتمال اینکه آنها برنده شوند خیلی کم است. با این وجود هر کس با خود می گوید درست است که احتمال بسیار بسیار ضعیف است ولی اگر شانس بگیرد کار تمام است.

انسان سالک وقتی فکر وصال محبوب را می کند و جایزه بزرگ راه سلوک را می بیند، همین فکر او را به سوی بندگی می کشاند. می گوید اگر قرعه فال به نام تو بیفتد و توفیقی دست دهد، می توانی به وصال حق برسی. خیال همین معنا انسان را سرسپرده آستان حق می کند، به سجده می افتد و عبد و عیبند می شود و مطیع و مرید محض او امر راهبر معنوی می گردد.

❁ نقش جوانی و رندی در عشق

عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

اول چیزی که آدمی برای سلوک لازم دارد قدرت جوانی است. سلوک در پیری نمی شود. و این خلاف آن تفکر شایع و کاسبکارانه است که می گویند وقتی پیر و بازنشسته شدیم، سجاده ای می اندازیم و از صبح به عبادت و نماز و دعا مشغول

* آن زندگی که دارای

عشق نباشد و ریشه ای در معنویت نداشته باشد و در نتیجه، انسان نتواند به باطن خود رجوع کند، زندگی نیست.

می شویم تا ظاهر شود. بعد از نماز ظهر و عصر و بعد از مقداری خوابیدن، دوباره مشغول عبادت می شویم تا غروب شود و نماز مغرب و عشا را بخوانیم. یعنی چون بیکاریم و نمی توانیم شرارت های قبلی را بکنیم و نمی توانیم سر کسی کلاه بگذاریم و نمی توانیم از جای خود تکان بخوریم، سراغ خدا می رویم. یعنی چون خلایق از دستمان رفته اند به خدا می پردازیم.

این تفکر غلطی است، راه تکامل سخت است، بازی نیست. انسان باید وقتی که قوت دارد و می تواند امتحان پس دهد وارد راه شود. حتی عبادت هم قدرت جوانی می خواهد، آدم پیر حتی عبادت درست و حسابی هم نمی تواند بکند. شب زنده داری قدرت جوانی می خواهد. سیر به سوی کمال در جوانی به نتیجه می رسد، تا وقتی انسان از کار افتاده نشده و توان دارد، نتیجه می دهد. هر چه سن انسان بالاتر می رود محافظه کارتر می شود و دریادلی را از دست می دهد. عاشقی کار جوان است، چه عشق ظاهری و چه باطنی. جوانی اکسیری است گرانبها و گرچه تنها شرط سلوک نیست، اما از امهات مطلب است.

این است که بعد از عشق، از جوانی نام می برد. انسانی که عاشق نشده به معنای زندگی نرسیده است. او تا به مقام عشق نرسیده نمی داند دنیا چه معنایی دارد. باید قبل از اینکه حیات دنیایی انسان به سر آید به عشق برسد و گرنه از حیات انسانی محروم مانده است. «عاشق شوار نه روزی کار جهان سر آید - ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی.»

علاوه بر عشق و جوانی، رندی هم لازم است. رندی یعنی داشتن تمام ذکاوت های سلوکی، یعنی حق هر چیزی را رعایت کردن و تظاهر نکردن، به مقامات بالا رسیدن ولی به گونه ای رفتار کردن که مردم درباره او چنین گمان نکنند. سالک باید زرننگ و با بصیرت باشد. وقتی این سه چیز جمع شد، مقصود حاصل می شود و معانی و کلام از وجود سالک می جوشد.

سخنور خوب کسی است که در وجودش چشمه ای جوشان باشد و معانی از آن جوشش کند و بیرون زند. دیگر مهم نیست چه بگوید، هر چه بگوید پر معنا و زیباست. بیان، ظهور باطن انسان است و اگر باطن انسان کامل بود بیان نیز چنان خواهد بود. این مثل ظهور خداست که در هر چیزی ظهور کرده آن چیز به همان میزان حق شده است. انسان، شیر، گل، و حتی پشه، همه حقند و از این جهت تفاوتی ندارند. زیرا خداوند نور آسمانها و زمین است و این نور در همه موجودات متجلی است.

همان طور که انسان معجزه خلقت است، یک پشه هم معجزه خلقت است. زیرا خداوند داخل در اشیاء است، البته نه اینکه با آنها مخلوط باشد. (داخل فی الاشیاء لا بالممازجة) هر کمالی در عالم از خداست و ظهور اوست.

انسان وقتی در درون چیزی داشته باشد، می تواند حرف حسابی بزند، در غیر این صورت لفاظی می کند. بسیار پیش می آید که کسی خوب سخن بگوید و در سخنوری وارد باشد، اما هر چه می گوید پوچ و میان تهی است و بسیار پیش می آید که کسی نمی تواند کلمات را خوب ردیف کند ولی کلامش دارای جان و روح است.

شد رهن سلامت زلف تو وین عجب نیست
گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد

می گوید ما برای خودمان سلامتی داشتیم و مثل بقیه مردم زندگی می کردیم. جمال تو آمد و این سلامت صوری را از ما گرفت و ما را بیمار کرد، دیگر نمی توانیم متعارف زندگی کنیم. آن دردی که در وجود ماست نمی گذارد که منطقی و عادی با مردم بگذرانند. می خواهد کاسبی کند، درس بخواند، مسافرت رود، اما می بیند نمی شود. صورت متعارف زندگی بهم خورده است. اما حافظ می گوید این تعجبی ندارد. زیرا وقتی تو جمال زیبای خودت را به کسی نشان دهی قرار و آرام را از او می گیری. صد کاروان را با یک جمال خودت می ربایی

حافظ به حق قرآن کز شید و زرق بازای
باشد که گوی عیشی در این میان توان زد

حافظ به ما نشان می دهد که آدمی در هیچ مرحله ای نباید از خودش ایمن باشد. انسان وقتی در حال سلوک است، تا به سر منزل مقصود نرسیده مطمئن نیست. وقتی ابن ملجم ملعون آن ضربه را بر فرق مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام زد، ایشان به جای داد زدن و «آخ» گفتن فرمود «فُرْتُ و رَبُّ الْكَعْبَةِ»

این است که حافظ دارد خودش را به قرآن سوگند می دهد و می گوید به حق آن قرآنی که حافظ آن هستی از شید و زرق بیرون بیا. آدمی همواره در مبارزه با خود است تا اینکه خدا عنایت کند و سالک را به مقصد برساند و با حقیقت پیوند دهد. اگر امروز انسان به خود بیاید و از فرصت این دنیا استفاده کند، در همین جهان به حیات جاوید می رسد و رستگاری می شود.

وصلی الله علی محمد و آل محمد